

بازنمایی اضطراب شخصیتی براساس نظریه کارن هورنای در رمان جزیره سرگردانی سیمین دانشور

محمدعلی رضایی^۱؛ دکتر ساره زیرک^۲ (نویسنده‌مسئول)؛ دکتر امیراسماعیل آذر^۳

چکیده

این مقاله به بررسی نقش اضطراب در رفتار و کنش‌های شخصیت‌های اصلی رمان جزیره سرگردانی، به نام هستی و مراد و سلیم، منطبق بر نظریه کارن هورنای می‌پردازد. پرسش اصلی پژوهش، این است که شخصیت‌های اصلی رمان و تغییر و تحول آن‌ها تا چه اندازه مطابق با نظریه هورنای است؟ روش کار تحلیل محتوا برای توصیف، تجزیه و تحلیل شخصیت‌های اصلی به شیوه گردآوری اطلاعات کتاب-خانه‌ای است. در تجزیه و تحلیل مشخص می‌گردد که تعارض‌ها؛ یعنی اضطراب‌ها و نگرانی‌ها و تضادهای بنیادین بین رفتارهای سه‌گانه شخصیت وجود دارد. تمام مردم چه سالم و چه روان‌رنجور، از تعارض موجود بین این روندهای ناهم‌ساز رنج می‌برند. شخصیت‌های رمان جزیره سرگردانی، نیز از این قاعده مستثنی نیستند و بر اساس آن‌چه در کودکی تجربه کردند، ناگزیر تعارضاتی را داشته‌اند. شخصیت سه‌گانه این افراد از دوران کودکی آن‌ها مایه می‌گیرد و تجربیات دوران کودکی دست‌مایه‌ای هستند برای این‌که کدام بعد از ابعاد سه‌گانه شخصیت، تا پایان عمر فرد، رهبری و قدرت اجرایی شخصیت را در دست بگیرد و بر آن تأثیر عاطفی و روانی بگذارد. نتیجه این پژوهش نشان می‌دهد که افراد مهرطلب، برتری‌طلب و عزلت‌طلب در هر شرایطی به همان خود اصلی و خویشتن خویش باز می‌گردند؛ اما گاهی عواطف و احساسات‌شان و زمانی دیگر منافع شخصی و شاید گاهی جایگاه اجتماعی‌شان اجازه نمی‌دهد که بتوانند آن چهره واقعی خود را نشان بدهند. هستی در پایان داستان به همان خواسته‌ای می‌رسد که در اعماق قلب خود آرزوی آن را داشت. مراد دچار تغییر و تحول شده و به شخصیتی دیگرگونه تبدیل می‌گردد و سلیم نیز هم‌چون اسمش، تسلیم شرایط اجتماعی حاکم بر زمان می‌گردد. بنابراین می‌توان گفت که در رمان جزیره سرگردانی، بر اساس نظریه هورنای، بیشتر شخصیت‌ها در همان طبقه‌بندی قرار می‌گیرند که بر شخصیت آن‌ها حاکم است و تسلط دارد.

کلیدواژگان: جزیره سرگردانی، شخصیت، اضطراب، تغییر، کارن هورنای.

^۱ دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات، تهران، ایران. Mohamadali.rezaei@kiau.ac.ir

^۲ استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات، تهران، ایران. sara.zirak@srbiau.ac.ir

^۳ دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات، تهران، ایران. Drazar.ir@srbiau.ac.ir

۱- مقدمه

۱-۱. بیان مسأله

از مهم‌ترین عناصر داستان‌نویسی، موضوع شخصیت‌پردازی است. از نظر نویسندگان، دنیای روح و روان انسان خیلی پیچیده و چه بسا در بعضی موارد ناشناخته است و آدمی در طول عمر خود هرگز نتوانسته آن‌گونه که قانع‌کننده باشد با دانش علوم تجربی به تشریح روح و روان انسان و عملکرد او بپردازد. ادبیات مدرن، به‌طور عمده رمان، حیات ذهنی جامعه جدید را بنا کرده است، چون رمان پیش از آن‌که حاصل تخیل باشد، انعکاس واقعیت است، چراکه جوهر و کیفیت ضروری آن در بیان رابطه میان امور واقعی و امور تخیلی، نهفته است. مسأله دیگر، وابسته بودن موضوع شخصیت در داستان به تعلیم و تربیت و محیطی است که در آن قرار می‌گیرد. یعنی بینش‌ها و گرایش‌های غیرمادی، پیچیده و متعالی بشر که هرگز در بین حیوانات مشاهده نشده، همان بینش‌ها و گرایش‌هایی است که منشاء علم، دین، فلسفه، عرفان و اخلاق بوده‌اند. تمام این مقوله‌های غیرمادی که ریشه در روح و روان انسان دارند، همیشه شایسته بررسی و دقت نظر هستند: «اهمیت شخصیت‌پردازی به حدی است که می‌توان گفت داستان بدون شخصیت‌پردازی مناسب، قطعاً داستانی ضعیف است.» (یونسی، ۱۳۷۹: ۸۲) در میان گونه‌های ادبی، رمان از نظر شکل و محتوا نسبت به سایر گونه‌ها، به‌طور مستقیم‌تری به رفتار و عملکرد و تحلیل شخصیت‌ها می‌پردازد. به‌خصوص رمان‌هایی که اغلب، به دنیای واقعی و تاریخ وابسته هستند. اتفاقات مربوط به انقلاب اسلامی ایران و شخصیت‌های دخیل در این ماجرا، چه به صورت مستقیم و چه نمادین در رمان جزیره سرگردانی بیان شده و به همین دلیل در مقاله حاضر شخصیت‌های اصلی رمان، مسأله اصلی پژوهش هستند.

۱-۲. اهمیت و ضرورت

یکی از راه‌های بررسی مسائل و موضوعات عاطفی و روان‌شناختی که انسان با آن درگیر است، داشتن دانش و درکی کلی درباره بدیهی‌ترین موارد نقد روان‌شناختی رمان و داستان است. آشنایی با تئوری‌های خاصی که به خلق شخصیت‌ها و فضای داستان کمک می‌کنند، باعث درک درست ما از فضای رمان و قهرمانان اصلی و فرعی و اهداف نویسنده می‌گردند و این‌که می‌توانیم پی ببریم که رمان و نویسنده آن در پی چه هدفی هستند و ما را با

نگرش‌های گوناگون درباره چگونگی حالات روحی و روانی انسان‌ها از قبیل اضطراب و هیجان و نگرانی و غیره آشنا می‌کنند. به همین سبب در این مقاله به تحلیل و بررسی شخصیت‌های رمان جزیره سرگردانی پرداختیم.

۱-۳. پیشینه پژوهش

در این مقاله، درباره رمان جزیره سرگردانی برخلاف سایر مقالات که به شخصیت‌های داستان از دیدگاه‌های گوناگون توجه کرده‌اند، به طور دقیق به مسائل روحی و روانی شخصیت‌های اصلی داستان از دیدگاه روانکاوی کارن هورنای (Karen Horne) پرداخته‌ایم. مقاله حاضر نشان می‌دهد که چگونه اضطراب‌ها و هیجانات عصبی می‌تواند شخصیت‌های رمان را تحت تأثیر قرار بدهد و ساختار شخصیتی آن‌ها را بسازد، آن هم به همان شیوه الگوی سه‌گانه کارن هورنای (مهرطلب، برتری‌طلب و عزلت‌طلب) که متفاوت با نظریه شخصیت فروید است. در سایر مقالات یا به موضوع شخصیت از این دیدگاه اشاره نشده و یا اگر هم به موضوع شخصیت پرداخته شده از سایر جنبه‌ها مثل؛ عنصر شخصیت‌پردازی از نظر داستانی یا زبان روایی شخصیت‌ها یا تأثیر زیست بومی بر شخصیت‌ها و غیره بوده، که به مواردی از آن‌ها اشاره می‌شود. در مقاله‌ای با عنوان «بررسی مؤلفه‌های زمان روایی در رمان جزیره سرگردانی از دیدگاه ژرار ژنت» در نشریه ادبیات معاصر، سال ۱۳۹۴ شماره سوم دوره پنجم که توسط جلیل شاکری و سعید رمشکی انجام گرفته، ضمن بررسی زمان روایی داستان و تأثیر آن در انتقال مفاهیم به موضوع شخصیت‌پردازی هم اشاره شده است. طاهره کوچکیان در سومین همایش ملی زبان و ادبیات و بازشناسی مشاهیر و مفاخر در سال ۱۳۹۷ در دانشگاه پیام‌نور تربت‌حیدریه برگزار شده است، به موضوع «تحلیل ساختار هویت و رشد شخصیت در رمان جزیره سرگردانی بر اساس تئوری زیست‌بوم‌شناختی برون‌فن‌برنر» به دنبال تبیین و تحلیل پرداخت رشد و هویت شخصیت‌پردازی در رمان مورد نظر بوده و الگوی پنجگانه محیطی فن‌برنر را مد نظر داشته است. موسی کرمی و طاهره جهان دوست در دوازدهمین گردهمایی بین‌المللی ترویج زبان و ادب فارسی در سال ۱۳۹۶ مقاله‌ای را با عنوان «تحلیل شخصیت‌پردازی در جزیره سرگردانی بر اساس الگوی کنشگرهای گریماس» ارائه می‌دهند و از این دیدگاه موضوع را بررسی می‌کنند.

۱-۴. روش پژوهش

این پژوهش، نوعی نقد روان‌شناختی داستان است که در آن از روش تحلیل محتوا برای توصیف، تجزیه و تحلیل رفتارهای ابعاد مختلف شخصیت‌های اصلی در داستان استفاده شده و شیوه گردآوری اطلاعات در آن کتابخانه‌ای است.

پرسش‌های این پژوهش، که باعث این تحلیل و بررسی شده، عبارتند از: الف- شخصیت‌های اصلی رمان، هستی و مراد و سلیم، تا چه اندازه مطابق با نظریه هورنای هستند؟ ب- تغییر و تحول شخصیتی در کدام یک از شخصیت‌های اصلی و چگونه و در اثر چه عواملی شکل گرفته است؟ ج- هیجان‌ات و اضطراب‌ها باعث چالش و تعامل شده‌اند یا نه؟

۱-۵. مبانی نظری

۱-۵-۱. تحلیل روانکاوی در ادبیات (Psychoanalytic literary criticism)

یکی از مهم‌ترین سبک‌های نقد ادبی، شیوه نقد روانکاونه به صورت تخصصی است و اصطلاحاتی که منتقدان این شیوه به کار می‌برند، برای بسیاری از مخاطبان عادی، غریب و نامفهوم می‌باشد که در این راه آگاهی از نظریات و اصطلاحات این امر، بسیار مهم است.

تحلیل‌های روان‌شناختی در کنار دیگر شیوه‌های نقد، می‌تواند سرنخ‌های بسیاری را برای فهمیدن و حل مسائل و معماهای یک اثر در اختیارمان قرار بدهد؛ چون برای پی بردن به لایه‌های درونی یک اثر و تأویل کلمات نوشته‌شده آن باید از نقد روان‌شناختی (Psychological Criticism) در کنار دیگر شیوه‌های نقد استفاده کرد.

از زمینه‌های نقد روان‌شناختی می‌توان به مطالعه شخصیت‌های اصلی و فرعی رمان و کنش‌های آنان اشاره کرد که این شیوه باعث می‌شود منتقدان به مطالعه خود اثر توجه بیشتری کنند و حتی تأثیرات اثر را بر خوانندگان نیز بررسی کنند؛ که این خود یک نقد کامل و جامع در حیطه نقد روان‌شناختی است و به نحوی هم‌زمان به تمامی مسائل روان‌شناختی می‌پردازد و آن‌ها را به هم ربط می‌دهد.

بر طبق نظریات زیگموند فروید (Sigmund Freud) و پیروانش: «برای شناخت ویژگی‌های شخصیتی قهرمانان داستانی، غیر از نوشته به بسیاری از اطلاعات دیگر احتیاج داریم. در ابتدا ملزم به شناخت درست از ذهن و روان نویسنده هستیم و بعد از آن وارد مرحله دیگری می‌شویم که کاربرد نظریه‌های روانکاوانه و روان‌شناختی در مورد شخصیت‌های داستانی است. به عبارت دقیق‌تر نقد روانکاوی ادبی امروز بیشتر بر این بنیان استوار است که از روانکاوی نویسنده و قهرمانان داستان شکل می‌گیرد.» (شاملو، ۱۳۸۴: ۷۳)

نمونه بارز رمان جزیره سرگردانی سیمین دانشور است. او بعد از ازدواج با جلال آل‌احمد دیری نمی‌گذرد که داستان سووشون را می‌نویسد که به‌طور کلی بر اندیشه‌های آل‌احمد استوار است؛ یعنی آن‌چه نظام اندیشه‌ای آل‌احمد را شکل می‌دهد در سووشون به‌وضوح دیده می‌شود: «بعد از مرگ آل‌احمد و انتشار داستان سووشون و گذشت چندین سال به رمان جزیره سرگردانی می‌رسیم و می‌بینیم که چگونه سیمین دانشور به بازاندیشی در عقاید و اعتقادات خود و شخصیت‌های داستانی می‌رسد و در گروه نویسندگان ایرانی رمان نو قرار می‌گیرد. به همین دلیل جزیره سرگردانی می‌تواند بهترین نمونه برای نقد روانکاوانه باشد که نشان می‌دهد نویسنده، این سیر را به چه صورتی طی کرده و از طریق طی کردن چه مراحل به این برتری دست یافته و توانسته آن چیزی که خودش در یک مقطعی از زندگی به آن صمیمانه معتقد بوده، از نو ببیند و از نو ارزیابی کند و از طریق آفرینش شخصیت‌هایی که بخش‌هایی از این داستان را به عهده دارند، آن را در برابر چشم خواننده قرار بدهد.» (یاوری، ۱۳۸۷: ۱۴۵)

۱-۵-۲. تحلیل روانکاوانه شخصیت در ادبیات بر مبنای نظریه هورنای

تحلیل‌های روانکاوانه برای درک شخصیت و ناهنجاری‌های روانی چارچوب مفهومی غنی و قدرتمندی را در اختیارمان می‌گذارد. شیوه تحلیل و نقد روانکاوانه در ادبیات سعی می‌کند کشمکش‌های باطنی و جریان‌ات درونی خالق اثر را درک و بیان نماید و ضمن سنجش استعداد و توانایی هنری و ذوق و قریحه او، منشاء عواطف و تخیلات وی را نیز تعیین کند و با روش نقد روانکاوانه تأثیری را که جامعه، محیط، عرف و سنن اجتماعی بر شکل‌گیری جریان‌های باطنی و روحی نویسنده و شخصیت‌های اثرش دارند، مطالعه کند. به

همین دلیل منتقدان ادبی توجه به روانشناسی را در فهم آثار ادبی بسیار مؤثر دانسته و آن را راهگشای سایر گونه‌های نقد می‌دانند. شاید بنا را بر این می‌گذارند که از مطالعه آثار ادبی می‌توان دریافت که عواطف و احساسات هنرمند و مسبب او در اندیشه‌ها و الهاماتش چه بوده است؟ و همین‌طور گفتمان غالب بر عصر و زمانه نویسنده و معاصران چه موضوعاتی بوده، که باعث ظهور این صفات و احوال نفسانی آن‌ها شده است. پس اثر هر شاعر یا نویسنده، بیان‌کننده خصال و سجایا و به عبارت دیگر روانشناسی او هم به شمار می‌آید.

پیشینه بحث روانکاوی و ادبیات با در نظر گرفتن دانش علم روانشناسی به قرون کهن باز می‌گردد و بسیاری از دانایان و فیلسوفان در گذشته در شناخت روان انسانی سعی کرده و راه‌هایی برای رسیدن به آن مراحل از روانکاوی شخصیت که گاه برای برخی میسر شده، گشوده‌اند. امروزه آن‌چه به عنوان نقد ادبی روانکاوانه یا روان‌شناختی شناخته می‌شود، عمرش به اوایل قرن بیستم میلادی می‌رسد. سال ۱۹۰۰ میلادی یعنی سالی که زیگموند فروید کتاب تعبیر رویا را نوشت و سال ۱۹۳۰ که کتاب مهم توتم و تابوی فروید منتشر شد؛ به گونه دیگری به ارتباط میان روانکاوی و ادبیات یا روانشناسی و ادبیات برمی‌خوریم.

فروید در نوشته‌هایش می‌کوشید که روان شخصیت‌های آثار یا روان نویسنده را تجزیه و تحلیل کند و از این طریق مفاهیم جدیدی را در روانکاوی بپروراند. برای مثال او در کتاب تعبیر رویاها به تفسیر روانکاوانه نمایشنامه ادیپ شهریار اثر سوفکل (Sophocles) و نمایشنامه هملت (Sophocles) اثر ویلیام شکسپیر (William Shakespeare) می‌پردازد. بعد از او افرادی مثل؛ کارل یونگ (Carl Gustav Jung) و ژاک لاکان (Jacques Lacan) نیز که خود را از پیروان فروید می‌دانستند به تفسیرهای روانکاوانه‌ی ادبی، علاقه خاصی نشان دادند؛ حتی لاکان که نظریه‌های زبان‌شناسی مدرن را وارد روانشناسی فروید کرده بود، داستان نامه مسروقه اثر ادگار آلن پو (Edgar Allan Poe) را به شیوه روان‌شناختی نقد و تفسیر کرد.

بعد از رواج این تفکرات، وارد مرحله دیگری می‌شویم که کاربرد نظریه‌های روانکاوانه و روان‌شناختی در مورد شخصیت‌های داستانی است. هرچند این نظریه‌ها، از بسیاری از مفاهیم بنیادین روانکاوی فرویدی مثل؛ مفهوم ناخودآگاهی و غیره استفاده می‌کنند؛ اما از ترکیب ناخودآگاه انسانی که در روانکاوی فروید استوار بر نیروهای جسمی و غریزی است، فراتر

می‌روند؛ از جمله کارن هورنای که تنها نیروی جسمی و غریزی را در تعیین شخصیت افراد، اصل و پایه نمی‌داند؛ بلکه به عوامل دیگری از جمله وجود یا عدم محبت، صمیمیت، امنیت کودک در خانواده و رشد او هم در ساختار شخصیتی توجه دارد.

۲- بحث

۲-۱. شخصیت از دیدگاه کارن هورنای

کارن هورنای از روانکاوان پیرو فروید است، که به تحقیق درباره موضوع شخصیت پرداخت و دیدگاه و نظریه نوینی را مطرح کرد. او در شناخت شخصیت، به مفاهیم بنیادین فروید مثل؛ خود، فراخود، نهاد، غریزه و امثال آن، چیزی به روانشناسی فرویدی اضافه نکرد؛ بلکه به آن بخش از افکار فروید، که ظاهری فریبنده داشتند و ریشه آن‌ها را مکانیکی و ماشینی می‌دانست، تأکید کرد که باید از علم روانشناسی کنار گذاشته بشوند تا روانکاوی بتواند همه امکاناتش را برای انسان تحقق بخشد. او تلاش کرد تا روانکاوی شخصیت را از قید و بند روانشناسی غریزی و تکوینی خارج کرده و گسترش دهد.

هورنای با احترام زیادی که برای فروید قائل بود و خود را مدیون او دانسته و می‌ستود؛ اما میان نظریه بالینی خویش و نظریه فروید وجوه مشترک و وجوه اختلافی را قابل توجه می‌دانست. نگرش او به شخصیت با فروید در بعضی موارد تشابه؛ جبر روانی (Psychological algebra)، انگیزش ناخودآگاه (Unconscious motivation)، دفاع‌های روانی (Psychological defenses) و از ابزار روان درمانی (Psychotherapy tools) و در بعضی دیگر اختلاف نظر داشت. موارد اختلاف هورنای با فروید در تأثیر زیاد عوامل جنسی بود و همچنین او به نظریه عقده ادیپ انتقاد فراوان داشت. او مفهوم لیبدو (Libido یا sexual desire) و ساختار شخصیت (Personality structure) فرویدی را کنار گذاشت. هورنای برخلاف فروید، انسان را محکوم به رنج‌بردن و ویرانگری نمی‌دانست.

به عقیده او: «بشر استعداد و قابلیت‌های رشد را دارد و می‌تواند به کمال و به انسانی شایسته تبدیل گردد. او در نظریه‌اش الگویی از شخصیت مبتنی بر عوامل اجتماعی معرفی کرد که تأثیر عوامل مادرزادی در آن بسیار اندک است. به اعتقاد هورنای اگر در خانواده

کودک تفاهم، احساس ایمنی، محبت و صمیمیت وجود داشته باشد، از بیمار شدن و رفتارهای روان‌نژندانه در فرد جلوگیری می‌شود.» (خوروش، ۱۳۹۴: ۱۲۰-۱۱۹)

۲-۲. نقش اضطراب در شکل‌گیری شخصیت از دیدگاه روانکاوی هورنای

کارن هورنای نظریه روان‌رنجوری را بر پایه اضطراب اساسی دوران کودکی بیان کرد و به این موضوع پرداخت که وقتی خانواده و به‌خصوص پدر و مادر نتوانند رابطه درست و همراه با مهر و محبت را برای کودک فراهم آورند، کودک دچار اضطراب اساسی می‌شود. بنابراین مفهوم بنیادی نظریه هورنای، اضطراب اساسی (Basic Anxiety) است که به این شکل تعریف می‌شود: «احساس جدایی و درماندگی کودک در دنیایی که بالقوه خصومت‌گر است.» (هورنای، ۱۳۸۷: ۱۰) به عقیده وی: «هر چیزی که رابطه مطمئن بین کودک و والدین را مختل کند می‌تواند اضطراب ایجاد کند. بنابراین اضطراب اساسی مادرزادی نیست و تحت تأثیر عوامل محیطی و اجتماعی همچون نگرش سلطه‌گرانه، فقدان حمایت، فقدان محبت و رفتارهای متغیر می‌باشد. کودک درمانده در دنیای تهدیدکننده در جستجوی امنیت خاطر است و تنها نیروی محرک رفتار انسان نیاز به سلامت، امنیت و رهایی از ترس است.» (هورنای، ۱۳۹۶: ۵۵)

شخصیت بسیاری از افراد می‌تواند در طول عمرش تغییر کند و بنابراین هیچ عاملی به تنهایی در رشد کودک کلیت ندارد. هورنای بیشتر بر شیوه رفتار والدین و پرستاران با کودک در حال رشد توجه می‌کند و بیان می‌دارد که هرگونه گرایش کودک نتیجه رفتارهای اطرافیان است و همه چیز به عوامل محیطی و اجتماعی وابسته است: «اضطراب اساسی، از رابطه والدین و کودک به وجود می‌آید. هنگامی که این اضطراب تولید شده توسط اجتماع یا محیط ظاهر می‌گردد، کودک تعدادی از راهبردهای رفتاری را برای مقابله با احساس ناامنی و درماندگی در خود پرورش می‌دهد. اگر هر یک از این راهبردهای رفتاری به صورت بخش تثبیت شده شخصیت او درآید یک نیاز روان‌رنجوری یا نوروٹیک (Neurotic) نامیده می‌شود که در واقع یک شیوه دفاع در برابر اضطراب است.» (هورنای، ۱۳۹۶: ۱۲۸)

۲-۳. تأثیر نیازهای دهگانه بر شکل‌گیری تیپ‌های شخصیتی در نظریه هورنای

هورنای احساس نیاز (Need) در انسان را معادل انگیزش (Motivation) می‌داند و فهرستی از نیازهای دهگانه انسان ارائه می‌دهد که نمونه‌هایی از آن را می‌توان در شخصیت‌های رمان جزیره سرگردانی مشاهده کرد:

۱- **نیاز به محبت:** مراد برتری طلب که درخواست‌های ازدواج هستی را با بی‌اعتنایی جواب می‌داد و باعث اضطراب و دلهره‌های بیش از حد هستی می‌شد، حالا که زخمی و درمانده از شهر حلب (حلبی‌آباد) به کمک هستی نجات پیدا کرده و در خانه توران‌جان تحت مداوا است؛ با زبان عجز و لابه، نیاز خود را به محبت با هستی در میان می‌گذارد: «هستی! مرا ببر خانه خودتان برایم لالایی بگو... دستت را بکش به موهایم... هستی! بی‌اشنا کنیم، خنک بشویم... دریای عشق دریای وسیعی است... هستی! دست‌هایم را بگیر و برایم قصه سنگ صبور بگو... تا من بترکم. خوابت را می‌دیدم. جوانی من کو؟... هستی پاسوز من شده. هستی دلهره دارد، اما نفرت ندارد... ناخودآگاه مراد گفتی به وخامت حالش آگاه است؛ چراکه یک ریز از مرگ حرف می‌زد. می‌پرسید: مرگ کجاست؟ چرا نمی‌آید با هم کشتی بگیریم؟» (دانشور، ۱۳۸۰: ۲۲۶-۲۲۳)

۲- **نیاز به پشتیبان:** هستی نیاز خود را به حامی و پشتیبانی که به او مهر بورزد، بر زبان می‌آورد: «یک لحظه خیال کردم بیایم، کنار شما بنشینم و سرم را روی شانه‌هایتان بگذارم و گریه کنم و بگویم سلیم کمکم کن و بعد روی چشم‌های شما را ببوسم.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۸۹)

۳- **نیاز به حفظ وضع موجود در زندگی:** هستی با وجود ویژگی مهرطلبی‌اش، به دنبال رسیدن به یک زندگی عاشقانه و آرام است: «تِه دلش لرزید، عهد کرده بود که دیگر آلت دست مراد نشود. مثل همه زن‌های روزگار شوهر بکند و بچه به دنیا بیاورد.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۳۱۸) اما در طول رمان مدام دچار شک و دو دلی می‌شود.

۴- **نیاز به قدرت:** مراد در نشان دادن قدرت خود، بسیار تندرو است، وقتی طرحی می‌کشد و می‌فهمد که برای ناهارخوری خانه یکی از اشراف انتخاب شده این‌گونه عکس‌العمل نشان می‌دهد: «مراد پا شد و طرحش را چنگ زد و داد زد: نگفتم که جهیزیه عروسی یکی از سوگلی‌ها... لب‌هایم می‌لرزید: نمی‌خواهم طرح من زیر پای کسانی بیفتد که نمی‌فهمند... نمی‌فهمند پا روی چه چشم‌ها و دست‌ها و مغزهایی می‌گذارند. نگفتم؟»

۵- **نیاز به بهره‌برداری از دیگران:** سلیم در برابر دوستان نزدیک خود نیز به دروغ متوسل شده و وارد مبارزه مسلحانه نمی‌شود و بهانه می‌آورد تا بتواند از آن‌ها بهره‌برداری کند: «من هم به مبارزه مسلحانه اعتقاد ندارم. مبارزه مسلحانه امکان دموکراسی را از بین می‌برد، تا وقتی مخفی است... و مبارزه مسلحانه ناگزیر مخفی است.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۱۶۵) اما برای حفظ منافع شخصی و ایمان و اعتقاد کاذبی که وجودش را فراگرفته، خود را با نام مستعار پوریا رابط بین روحانیون و جریان‌های روشنفکری چپ و راست قرار می‌دهد.

۶- **نیاز به حرمت:** هستی معتقد بود که مراد نه تنها از عهده‌بار مهر و علاقه عاشقانه بر نمی‌آید و حرمت عاشقی و محبت را نمی‌داند، حتی اجازه می‌دهد که پدرش نیز به هستی توهین کرده و او را تحقیر کند: «هستی دلش می‌خواست خود مراد بگوید تو هم بیا در کارگاه برادرت نقاشی درس بده، که نگفت. غرور هستی هم به چنین تقاضایی تن در نداد و اگر دخترها دست از سر پسر من بردارند، حرف پدر مراد هم که به یاد هستی بود.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۱۵۹)

۷- **نیاز به تمجید:** هستی بعد از ازدواج با مراد، هنوز نگران علاقه مراد به خودش است و تصور می‌کند که مراد به خاطر نفرت از سلیم، از علاقه‌اش به هستی هم کم بشود؛ تا این‌که استاد مانی ضمن تعریف و تمجید از هستی که: «تو در مهربانی تکی.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۲۱۳) این شبهه را برای او حل می‌کند تا هستی به آرامشی برسد.

۸- **نیاز به پیروزی:** سلیم، خود را در ایمان و اعتقاد محکم‌تر، قوی‌تر و برتر از دیگران می‌داند و در صدد اصلاح امور دنیا و رساندن همه به مکافات اعمالشان است؛ که البته به نوعی ادعای پیروزمندی است: «سلیم گفت: ما خودمان منبع الهام داشته‌ایم و داریم. مادر بزرگ گفت: مقصودشان قرآن و اسلام و عرفان است. و سلیم افزود: اسلام انقلابی... این نوع دینداری فرار از تجددخواهی به سبک غربی یا مدرنیزم ولنگار است... ما باید به اسلام و کلیت اسلامی خودمان پناه ببریم... هستی اندیشید: این چه رسم دلبری است؟» (دانشور، ۱۳۸۰: ۳۱-۳۲) در حقیقت، سلیم شخصیتی منتقم را که در پی پیروزی است، از خود برای دیگران ترسیم کرده است.

۹- **نیاز به استقلال:** هستی از نظر روحی و رفتارهای احساسی با واقعیت جامعه خود و اطرافیانش در تضاد است و شدیداً به استقلال فکری زن معتقد است و حتی به سیمین می‌گوید: «خودتان به من یاد دادید که هر جا دیدم کجروی است صدایم دربیاید.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۵۷)

۱۰- **نیاز به کمال:** سلیم شخصیتی است که خود را به کمال رسیده می‌داند و درباره تمام مسائل جهان از جمله؛ فلسفه، عرفان، عشق، سیاست، جامعه‌شناسی و تاریخ، اظهار نظر می‌کند: «درد بشریت فرا رسیدن عصر انفورماتیک نیست. درد بشریت، شیطان‌زدگی است.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۳۳)

نیازهای دهگانه هورنای به شکل‌های گوناگون در اشخاص ظاهر می‌شود و اصل بر این نیست که مثلاً یک شخصیت مهرطلب از تمامی نیازهای ذکر شده برخوردار باشد؛ بلکه به تناوب و با توجه به موقعیت و جایگاهش، یک یا چند مورد از آن‌ها ظاهر می‌شود که شدت و ضعف دارد و در اثر همان شدت و ضعف‌ها است که یک بعد از ابعاد شخصیتی بارزتر شده و معرف آن شخص می‌گردد.

۲-۴. تیپ‌های شخصیتی ناشی از نیازهای روانی در نظریه هورنای

کارن هورنای نیازهای روان‌رنجورانه را در سه گروه شخصیتی طبقه‌بندی کرد که هر کدام با توجه به نیازهای روانی، ویژگی‌های خاص خود را دارند:

الف- شخصیت مهرطلب (Compliant Personality): که این اشخاص تمایل دارند با حرکت به سوی مردم، نیاز به تأیید و محبت خود را تأمین کنند و مشخصه اصلی این افراد وابستگی به مردم با قبول درماندگی و کوشش برای جلب محبت و وابستگی به دیگران میسر است.

ب- شخصیت عزلت‌طلب (Detached Personality): که شامل افرادی است که به دنبال دوری جستن از مردم و استقلال‌طلبی افراطی است. این افراد استقلال‌طلبی را در گریز از مردم و دور ماندن از دیگران و اجتناب از هرگونه موقعیت و وابستگی می‌دانند.

پ- شخصیت برتری‌طلب (Aggressive Personality): که این افراد حرکت علیه مردم می‌نمایند تا با رسیدن به قدرت و استثمار دیگران به کسب حیثیت، تحسین زبردستان و

پیشرفت خود برسند. شخصیت سلطه‌جو مستلزم حرکت علیه مردم، خصومت، طغیان، پرخاشگری، زورگویی و استثماری است.

۳- خلاصه رمان جزیره سرگردانی

داستان درباره دختری به نام هستی روی می‌دهد که پدرش، حسین نوریان، در فاصله میان ۲۳ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ شمسی، روبروی مجلس کشته می‌شود. سرپرستی او و برادرش شاهین به توران، مادر حسین نوریان، واگذار می‌شود؛ چون عشرت، مادر هستی، قبل از سالگرد همسرش با احمد گنجور ازدواج می‌کند. هستی بزرگ شده و بعد از ورود به دانشگاه با مراد پاکدل آشنا می‌شود و روابط عاشقانه برقرار می‌کند. عشرت، با مادر سلیم که تازه از انگلستان آمده‌اند، آشنا شده و مقدمات آشنایی سلیم و هستی را فراهم می‌سازد.

هستی دچار سرگردانی شده چراکه به سلیم نیز دل بسته و در تردید میان دو عشق می‌افتد. در این میان سلیم از هستی درخواست ازدواج می‌کند. هستی تا بازگشت مراد از مشهد پاسخ قطعی نمی‌دهد. مراد یازدهم فروردین به تهران آمده به دیدن هستی می‌رود، دوباره مسأله ازدواج مطرح می‌شود و مراد مخالفت می‌کند. مراد در پی حوادثی سیاسی در حلبی‌آباد مصدوم می‌شود. هستی به کمک مراد رفته او را با خود می‌آورد. بار دیگر هستی به حلبی‌آباد رفته و در پی جریاناتی متوجه می‌شود که شخصی به نام پوریا، همان سلیم است. پای هستی ناخواسته به جریانات سیاسی باز می‌شود.

در فرصتی هستی و سلیم صیغه عقد خود را جاری می‌کنند و در دفتر یادداشت سلیم ثبت می‌کنند. مراد چندین بار به منزل سلیم و توران پناه می‌برد. چندی بعد که هستی و عشرت برای ازدواج اما در حقیقت جهت انتقال مراد به محل امن‌تر به منزل سلیم می‌روند، هستی در منزل سلیم می‌ماند و بدون هماهنگی با خانواده ازدواج می‌کند و رمان جزیره سرگردانی با رویای هستی پایان می‌پذیرد. (دانشور، ۱۳۸۰: ۳۲۶-۵)

۴- تحلیل سه شخصیت اصلی سوشون

۴-۱. تحلیل شخصیت اصلی زن (هستی)

هستی نوریان دختری با ویژگی‌های امروزی که می‌خواهد مختار و مستقل باشد. در سرتاسر داستان علیرغم مخالفت‌ها و مشکلات و نابسامانی‌ها، او در آرزوی رسیدن به خواسته خود که همانا ازدواج با مراد (هم‌دانشگاهی‌اش) و آرامش در خانواده است، تمام تلاش خود را به کار می‌برد و تسلیم ناپذیری‌اش را با اعتقاد به عقایدش نشان می‌دهد. عقایدی که بیشتر نشانگر شخصیتی مهرطلب و جویای عشق و محبت است؛ اما با این شرط که کسی استقلال فکری و عاطفی او را از بین نبرد.

الف- بیزاری هستی از اجبار: احترام به تفکر و آزادی زنان در داستان از طرف هستی، در ظاهر تلاش برای تساوی حقوق زنان و مردان و برقراری عدالت و نوعی اختیارطلبی به نظر می‌رسد: «هستی گفت: چند بار بگویم. از ازدواج سستی بیزارم.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۱۴) اما در واقع چنان نیست؛ زیرا اشخاص مهرطلب: «جلب محبت، احساس تنهایی انسان را تسکین می‌دهد، از احساس بی‌ارزشی نسبت به خودش می‌کاهد و نوعی اعتماد به نفس بدلی به او می‌دهد.» (هورنای، ۱۳۸۷: ۳۱۲)

افراد مهرطلب در پی آرامش‌اند و از جمله هستی: «گفت: آدم خودش نمی‌فهمد، اما رنگ‌ها، منظره‌ها، لمس‌ها، بوها، مزه‌ها، به شرطی که حواس را بنوازند، دلهره را می‌رانند. برخلاف، تاریکی، هیاهو، زشتی، خشونت، عفونت، رنگ‌های چرک، حواس را می‌آزارند و پس از مدتی اعصاب را داغون می‌کنند.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۱۲)

هستی در عین مهرطلبی‌اش و تنفر از اجبار دیگران نشان می‌دهد که در انتظار شوهر (درخواست ازدواج از طرف مراد) است و گویی تنها نقشی که به عهده دارد، انتظار کشیدن است و جایگاه و نقش او سکون، ماندن و انتظار کشیدن است: «[مادر هستی]: مراد را رها کن. لاغر و مردنی است. انگار همیشه بر سر آتش نشسته. تازه از تو که خواستگاری نکرده. از من هم که بدش می‌آید. هستی گفت: خواستگاری می‌کند. اگر نکرد، خودم قدم پیش می‌گذارم. مامان عشی پرسید: آن‌قدر خاطر خواهش هستی؟» (دانشور، ۱۳۸۰: ۱۵)

هستی باور دارد که زن بدون مرد تنها و ناتمام است و تمام موجودیت زن در این داستان با مرد واقعیت پیدا می‌کند و فقدان مرد، بیم و ناامیدی، رنج و شکست را به همراه دارد. همان‌طور که هورنای می‌گوید: «به شدتی که ماهی احتیاج حیاتی به آب دارد، مهرطلب به

تأیید، محبت و توجه دیگران احتیاج دارد. مهرطلب صرف نظر از علاقه واقعی اش، به هر وسیله‌ای که فکر می‌کند او را آسان‌تر و زودتر به بزرگی می‌رساند، متوسل می‌شود.» (هورنای، ۱۳۹۰: ۲۱۴)

هستی معتقد است که: «او [مراد] تنها مردی است که می‌دانم مرا استثمار نمی‌کند. به من امکان می‌دهد که زن نوی که می‌خواهم، بشوم.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۱۵) اگرچه سیمین به او گفته بود که: «زن به علت وضعیّت خاص زن بودن در خانه شوهر مدام درجا می‌زند و مرد بعکس، روزبه‌روز جلو می‌رود و فاصله میان آن‌ها مدام زیادتر می‌شود و یک مغاک ژرف میان آن دو، ازدواج را بی‌معنا و فرسوده می‌کند.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۱۵) اما روحیه مهرطلبی به هستی اجازه نمی‌دهد که حتی لحظه‌ای به این موضوع فکر کند که بدون مراد یا سلیم باشد و دلخوش به دیدار عاشقان و در انتظار محبت است و به خودش وعده می‌دهد: «روز چهارم عید مراد می‌آید عید مبارکی -روز تولدت- بلوز بنفش پشم و ابریشم را می‌پوشی... مراد یک دسته گل برای می‌آورد.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۲۰)

ب- سرگردانی هستی در میان دو عشق: در میانه این هیاهوی جبر و اختیار ناگهان سلیم فرّخی پیدا می‌شود؛ همان کسی که مامان‌عشی با ترفندی به خاطر دوستی با مادر سلیم زمینه آشنایی او را با هستی مهیا کرده است: «هستی تکمه‌های پالتوش را باز کرد و پرسید: مگر می‌خواهی ببریم پسند؟ و پالتوش را که در می‌آورد، اضافه کرد: می‌دانی که از عرضه کردن خودم بیزارم.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۹) و انگار که هستی در این میانه مثل گوسفندی برای قربانی شدن است که: «مادرش یک پایش را می‌کشید و مراد پای دیگرش را.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۱۸) از طرفی دیگر: «سلیم آمد. یک دسته گل بنفشه ایرانی دستش بود. گل را به هستی داد و گفت: پیش در آمد عید... هستی مغناطیس نگاه او را جستجو می‌کرد و به این فکر بود که چشم‌های این بابا از یاد رفتنی نیست و رازی از ماوراءالطبیعه در بر دارد.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۲۵)

اضطراب‌ها و نگرانی‌های هستی باعث سرگردانی فکری و روحی او و درماندگی عاطفی اش میان مراد و سلیم، شده است. پیش خود فکر می‌کند که چگونه می‌تواند از این آشفتگی نجات یابد و خود را از این جزیره سرگردانی برهاند: «سلیم را می‌پایید که چشم‌هایش را روی هم گذاشته بود و حالتی که انگار از زمین و زمان آسوده است. انگار

روحش از کالبد جدا شده.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۸۵) و ندانست چه شد که چشم‌هایش به چشمان سلیم افتاد. نگاه سلیم درخشید... ترس هستی را برداشت چراکه دلش فروریخت.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۲۳)

«چشم‌های هستی داغ شد و اشک‌ها بی‌صدا بر گونه‌هایش روان شد. آیا این همه توجه به چشم‌های سلیم و این تداعی‌ها، پیش درآمد دل برکندن از مراد بود؟... اشک، عصاره و تبلور همه تلخی‌ها، همه شادمانی‌ها، همه سر درگمی‌های روح آدمی بود. اما اشک شور بود، چرا که شوربختی آدمیان بیش از بختیاری آن‌ها بود. سالیان دراز بود که سلسله اشکانیان منقرض شده بود، اما سلسله اشک‌های آدمی انقراض نمی‌یافت.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۴۶)

هستی با خود فکر می‌کرد: «این همه سال مبتلای مراد بود و مراد حرفی نمی‌زد و حالا نزدیک‌ترین کسانش او را به سوی ازدواج با دیگری می‌رانند... [و می‌گفتند:] که تعداد خواستگارها روزبه‌روز کمتر می‌شود و آخرش می‌شوی یک دوشیزه مانده ترشیده.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۲۴)

«سلیم نشست و هستی حضور نگاه سلیم را در چشم‌های خود پذیرا شد. آن چشم‌ها چه رازی داشتند؟ چه نامی؟ چه صفتی؟ مغناطیس؟ آهن‌ربا؟ دریچه‌ای به قلب ناشناخته؟» (دانشور، ۱۳۸۰: ۲۸)

پ- **تردید هستی به عشق سلیم:** هستی می‌خواست خودش را مدام قانع کند که سلیم مهر و محبتی را که او نیاز دارد با تمام وجود به او خواهد داد و هرچه بیشتر با سلیم معاشرت داشت، تصور می‌کرد که به یقین می‌رسد، اما گویی آرام‌آرام تردیدهایش شروع می‌شد و دچار اضطراب ناشی از شک و تردیدش می‌گشت: «سلیم گفت: فکرم را متمرکز کرده بودم که درد را برانم. شما به این جور حالت‌ها می‌گویید عالم هیروت. هستی روی مبل نشست و سکوت کرد. فکر کرد: این مردها چه جور آدم‌هایی هستند؟ همین که طرف را کمی رام دیدند، بدقلقی‌شان شروع می‌شود. مرد، منتظر بودم بگویی در بحر مکاشفت فرو رفته بودم، اما تو که از آن حالت درآمدی، برایم یک دسته خار آوردی.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۸۵)

هورنای معتقد است: «[فرد مهرطلب] هر جا اتخاذ تصمیم قطعی لازم باشد، چنان دچار وحشت و اضطراب می‌گردد که خود او متوجه آن نمی‌گردد؛ زیرا غالباً وضعیتی پیش می‌آورد

که مجبور به اتخاذ تصمیم درستی نشود و گاه گرفتار دو دلی و بلا تکلیفی می شود.» (هورنای، ۱۳۶۹: ۱۲۵)

هستی پی برده بود که در میان اندیشه‌های مردسالارانه سلیم از هویت مستقل زنان خبری نیست و جنس زن غیر از سنتی بودنش، هیچ موجودیت مستقلی از خود ندارد و حتی پیش‌تر از آن یک‌بار به سلیم گفته بود: «هستی به تلخی گفت: میمون‌ها راز گو. کور شو. کر شو. لال شو. سلیم پرسید: چگونه است آن حکایت؟ یک روز استاد مانی تصویر میمون‌های سه‌گانه را روی پرده سینمای کلاس نشان داد. یک اثر معروف هنری هندی است، بیشتر به صورت مجسمه. یکی از میمون‌ها دست روی چشمش گذاشته، یکی دست روی گوشش و آخری، دست روی دهانش. وصف حال زن‌ها در دنیای کوچک ما.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۷۵) و به همین دلیل بود که هستی شدیداً دچار نگرانی و اضطراب و شک و سر درگمی عظیمی شده بود.

هورنای معتقد است که: «تمایلات سرکوب شده نقشی کلیدی در این خصوص دارد که می‌تواند به عنوان مهم‌ترین عنصر، پیش از موارد دیگر مورد تأکید فروید قرار گیرد. به عقیده او، احساس حقارت دختر بچه‌ها به هیچ وجه احساسی مادرزادی نیست. دختر تصور می‌کند که در مقایسه با پسران محدودیت‌هایی دارد و نمی‌تواند بخشی از غرایز خود را که در دوره رشد بسیار حیاتی‌اند، ارضاء کند. در این مرحله، باید عوامل تعیین‌کننده رفع یا تثبیت عقده حسادت را کشف کرد.» (هورنای، ۱۳۶۹: ۵۲)

« هستی اندیشید... این بابا هم مثل مراد به آدم آدرس می‌دهد، منتهی موضوع درسش فرق دارد... این چه رسم دلبری است؟ » (دانشور، ۱۳۸۰: ۳۲)

صبغه مذهبی سلیم بر تردیدهای هستی اضافه می‌کرد تا به جایی که گاهی با او به مخالفت برمی‌خاست: «[مادر بزرگ] گفت: روسری سر کن. خواهش می‌کنم. هستی لج کرد: باید مرا همان‌طور که هستم قبول کند. نمی‌خواهد چه بهتر؟... سلیم گفت: این تکلیف شاقی نیست.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۳۹-۳۸) و هستی در پی این مخالفت هم با خود فکر می‌کرد: «او که مرا در جریان اعتقاداتش گذاشته بود. از اول یک کلمه نه می‌گفتم و خودم و او و مادر بزرگ را خلاص می‌کردم.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۳۹)

هستی در میانه این کشاکش تردید و دل بستگی، ترس آن را هم دارد که او قشری و متعصب باشد و دوست نداشته باشد زنش در بیرون از خانه کار کند؛ و حتی در جواب سلیم که دلیل کار کردن پس از ازدواج را از او می پرسد، می گوید: «برای استقلال مالی. خودتان که بهتر می دانید، نتیجه سلطه اقتصادی مرد، استثمار هرچه بیشتر زن است.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۴۱)

در اصل، همان روحیه سازگاری و مهرطلبی هستی باعث شده بود که همه آنها را نادیده بگیرد: «اندیشید: مگر مردها دروغ نمی گویند؟... زن ها از ترس مردها دروغ گفته اند و می گویند. مردها از ترس کی دروغ می گویند؟... باید می رفت و سلیم آب زیر کاه را فراموش می کرد. مردی که عاشق است این همه عیب در معشوق نمی بیند.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۱۶۱)

سرگردان شدن هستی میان سلیم و مراد، ساختار ذهنی و روحی او را به هم ریخته و به نوعی بر اضطراب ها و سرگردانی هایش افزوده و میان دوراهی عشق دیرینه به مراد و نگاه های نافذ و آرامش بخش سلیم، آواره مانده است: «صدای مراد در گوشش بود و چشم های نزدیک به هم مراد در ناخودآگاهش ثابت مانده بود. در حالی که در زندگی معمولی، چشم های مراد هیچ گاه به یک نقطه ای متمرکز نمی شد و همیشه در جستجوی چیزی ناپیدا دودو می زد.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۲۴) و گاهی تک گویی های هستی نشان از درون آشفته او دارد: «ای بابا، دنیا مخصوصاً در این سر جهان خراب بوده، آدم سالم و طبیعی کسی بوده که نقاب محکم تری بر چهره داشته باشد... با این حال مردها جوشیان شماره یک بوده اند و حق داشته اند که جوش بیاورند و وقتی کسی جوش بیاورد سر می رود و زن ها شوریان شماره دو بوده اند که فقط بایستی شور بزنند.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۱۶۱)

هورنای: «عمده اضطراب و ترس فرد مهرطلب از رقابت و شکست است؛ مثلاً وقتی زنی احساس حقارت می کند و از پیش بینی این که ممکن است مرد، زن دیگری را به او ترجیح دهد، می هراسد و تمایلات خود را نسبت به مرد سرکوب می کند و برای ارضای تمایلات روحی خود، به جای تمایلات عاشقانه فقط رویه دوستی را در پیش می گیرد.» (هورنای، ۱۳۹۰: ۱۱۸)

از طرف دیگر، هستی کشمکش های روحی و درونی بسیاری دارد که بر تردیدها و اضطراب هایش می افزاید. کودکی او بدون شادی و لذت های کودکانه با مادر بزرگی پیر و

خاطرات کشته شدن پدرش و نبود مادری که او و برادرش را در سنین کودکی رها کرده و زندگی مرفه و آسایش را به آنها ترجیح داده است. از طرفی مسائل و سنت‌های خانوادگی را دست و پا گیر و تحکم‌آمیز می‌داند و از طرفی دیگر با کوله‌باری از مهر و محبت جامعه خود و مردم و کوچه و بازاری که در آن زیسته است و آنها را می‌ستاید، او را بیشتر گیج کرده است و از همین رو است که می‌گوید: «من قاطی‌پاطی هستم. گاهی فکر می‌کنم... انسان دوستم و... گاهی فکر می‌کنم به قدرت تحرک مذهب معتقدم و... گاهی فکر می‌کنم تنها به هنر رو بیاورم، با برداشت درست... اما چه برداشتی درست است؟ نمی‌دانم.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۸۷) هستی هرگاه مضطرب و نگران است به هنر گرایش پیدا می‌کند و به سراغ تابلوهای نقاشی‌اش می‌رود که هرکدام، خود شعری را زمزمه می‌کنند و بیانگر خواسته‌های قلبی او هستند. هورنای می‌گوید: «هر صفتی را که مقتضای ساختار روحی‌اش باشد به آن خود درونی نسبت می‌دهد و خود را ظاهراً از احساس حقارت و زبونی می‌رهاند. اما باید اضافه کرد که شخص عصبی با یک قسمت از ذهنش، خود را آن‌طور که واقعاً هست می‌بیند و به همین جهت است که در رفتار شخص عصبی تناقض و تضاد زیاد به چشم می‌خورد. مثلاً؛ احساس و تمایل و رفتار و حالتش گاهی در شأن خود ایده‌آلی و گاهی درخور آدمی کوچک و حقیر است.» (هورنای، ۱۳۹۰: ۸۴)

با همه این گرفتاری‌ها در انتهای داستان او به وصال می‌رسد. او در انتهای رمان به عشقش می‌رسد و دچار تحولات روحی عمیق و دگرگونی قابل توجهی می‌شود؛ و آنچه را که دیگران برای او به آن شکل پسندیده نمی‌دانستند با خواسته قلبی‌اش انتخاب می‌کند: «مراد که رفت، سلیم و هستی آدم و حوای زمانه با اعجاب به هم نگرستند. در جزیره سرنديپ نبودند. در جزیره سرگردانی هم نبودند. در حوض‌خانه مقرر سلیم بودند. فواره‌های حوضچه در اوج، صدای طنبور طنین‌انداز...» (دانشور، ۱۳۸۰: ۳۲۵)

۴-۲. تحلیل شخصیت اصلی مرد(مراد)

مراد فارغ‌التحصیل رشته معماری و هم‌دانشگاهی هستی است و در پروژه‌های هنری تحت سرپرستی استاد مانی نقاش با هستی که کارمند وزارت فرهنگ و هنر است، همکاری می‌کند. مراد گرایش سیاسی دارد و اصطلاحاً کله‌اش بوی قورمه سبزی می‌دهد و زبانی سرخ دارد.

هستی و مراد مدت هاست با هم دوست هستند و هستی منتظر است که بالاخره مراد به خواستگاری اش بیاید. روشنفکری چپ‌گرا و با افکار منحط حزب توده و به قول مامان عشی با همه علاقه‌ای که به هستی دارد، هیچ وقت به فکر ازدواج نیست و به چیزهای مهم‌تری مثل مبارزه فکر می‌کند. پسری لاغراندام و ضعیف‌النفس، که به هستی آینده زن مترقی و روشنفکر را ترسیم می‌کند؛ ولی هیچ موقع این سخنان از حد تخیل و تصورات واهی فراتر نمی‌رود. او در پناه بردن به تخیل و تصورات واهی درباره خود، پا از حد فراتر می‌گذارد. در واقع از دید هورنای: «تصویر ایده‌آلی که عزلت‌طلب از خود می‌سازد، مشکل تازه‌ای به بار می‌آورد. بدین معنی که همراه با هر تصویر ایده‌آلی مقداری باید (should) هم ایجاد می‌شود. برای واقعیت دادن به خود ایده‌آلی، شخص مقداری توقعات بیجا از خود و دیگران پیدا می‌کند. یعنی این دو نوع توقع، وسیله‌ای برای رسیدن به خود ایده‌آلی هستند. از خصوصیاتشان نیز کیفیت اجبار و الزامی بودن آن‌ها است.» (هورنای، ۱۳۹۱: ۲۶۱)

شخصیت مراد با وجود اثرگذاری در داستان، نمونه بارز از افرادی است که در پس چهره پرجوش و خروش، همیشه عصبی و خشن به نظر می‌رسد. او در ابراز عقاید خود بسیار تندرو است؛ اما از این جز عزلت و انزوا چیزی نصیبش نمی‌شود: «رقابت عصبی، ارضای تمایلات مخرب و نفرت‌آمیز، بیش از هر چیز دیگر مطرح است؛ هرچند ارضای این‌گونه تمایلات به ضرر خود شخص باشد و خودش بیشتر از دیگران از آن، آسیب ببیند.» (هورنای، ۱۳۸۷: ۲۱۴)

از نظر همسر استاد مانی: «شبییه مراد را در وطن اول دیدم. این‌جا هم دیدم... در هوا هستند. ایده‌آلی است... خیالباف کلمه خوبش است. آخرش با سیاست ازدواج می‌کنند و خانواده، بدبخت می‌کنند...» (دانشور، ۱۳۸۰: ۷۱) و از نظر استاد مانی: «مراد شیفته و آشفته است. قاطی پاتی است... مراد شوهر مشکلی است.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۷۰)

این تیپ افراد، نه تنها نمی‌دانند چرا و چگونه راه خود را در زندگی پیدا کنند، بلکه دیگران را هم دچار اضطراب و نگرانی کرده و سرانجام به مرحله نابودی و ناامنی می‌کشانند: «مهم‌ترین عامل تضعیف اعتماد به نفس و ایجاد خود‌تصوری به جای آن، وجود تضاد اساسی است. تضاد اساسی وجود شخص را تجزیه می‌کند و مانع یکپارچگی و وحدت

روحی او می‌گردد. او را از داشتن یک شخصیت محکم و بااساس محروم می‌سازد. بنابراین شخص عصبی ناچار است فقدان یک شخصیت قوی و نیرومند روانی را با خیال‌پردازی و تصورات واهی جبران کند؛ به همین سبب است که می‌بینیم ظاهراً شخصیت قوی نیز وجود دارد.» (هورنای، ۱۳۹۰: ۸۳)

مراد می‌داند که هستی از ابتدا عاشق او شده و از طرفی به دنبال زندگی عاشقانه و دور از هیاهو است؛ و حتی به خاطر عشق و احساساتش در برابر مادرش نیز ایستادگی کرده، اما در سرانجام داستان وقتی یکی از یاران مراد در خانه تیمی کشته می‌شود و هستی او را در کمد خانه مادر بزرگش پیدا می‌کند در حالی که خودش را خیس کرده است، شخصیت اصلی مراد برای هستی آشکار شده و به‌طور کامل از ازدواج با او منصرف می‌شود.

به نظر هورنای افراد مانند مراد: «شخص به‌وسیله خودایده‌آلی، موفق می‌شود که بیچارگی و اسارت خود را در چنگال تضادهای عصبی نبیند و از رنج ناچیزی و حقارت خود خلاص شود. خود تصویری به‌منزله تسمه‌ای است که وجود متلاشی شخص عصبی را ظاهراً به همدیگر نگه داشته است.» (هورنای، ۱۳۹۰: ۹۱)

۴-۳. تحلیل شخصیت اصلی مرد (سلیم)

سلیم پسر خانم فرّخی و پدرش یکی از بازاری‌های سرمایه‌دار تهران است که در انگلستان فوق‌لیسانس تاریخ ادیان در گرایش عرفان تطبیقی را به اتمام رسانده و به ایران بازگشته است. مامان‌عشی، سلیم را در حالی برای ازدواج با هستی در نظر دارد که او هنوز در انتظار مراد است و با این‌که با خواستگاری سنتی مخالف است با تردید فراوان دیدار با سلیم را می‌پذیرد، اما بعد از چند دیدار به نگرش مذهبی و سنتی او پی می‌برد و این جریان هم‌زمان با دورانی است که درگیر علاقه به مراد و در پی رسیدن به تمایلات مدرنیته خود است. سلیم خود را شخصیتی می‌داند که درباره تمام مسائل جهان از جمله فلسفه، عرفان، عشق، سیاست، جامعه‌شناسی و تاریخ، صاحب‌نظر است: «درد بشریت فرارسیدن عصر انفورماتیک نیست. درد بشریت، شیطان‌زدگی است.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۳۳) سلیم رنسانس را سرآغاز ورود شیطان به تاریخ می‌داند: «در تحوّل رنسانس شیطان خودش را وارد تاریخ کرد، وظیفه ماست که شیطان را برانیم.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۳۱) و حتی در توصیه به هستی در

شکایت از پوچ‌گرایی انسان معاصر می‌گوید: «اگر به خدا روی بیاورید و توکل به خدا بکنید این قدر ناامید نخواهید بود.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۳۳)

کارن هورنای با توجه به ویژگی‌های تیپ شخصیتی برتری‌طلب در این باره می‌گوید: «این تیپ خودش را واقعاً همان خود ایده‌آلی باشکوه و جلال و قابل مباحث تصور می‌کند. وقتی می‌گوید من، منظورش از "من" خود ایده‌آلی اوست. کلیه رفتارها، کوشش‌ها، تمایلات و به‌طور کلی فلسفه زندگی‌اش تحت تأثیر پنداری است که نسبت به جلال و بزرگی خود دارد. به نظرش می‌رسد که مطلوب بودن زندگی تنها در این است که انسانی برتر و ممتازتر از دیگران بشود.» (هورنای، ۱۳۹۱: ۱۷۳)

سلیم آن‌قدر دچار خودانگاره آرمانی شده، که بین انتخاب هستی و اعتقادات خود در تردید است و به فرهاد، دوستش، می‌گوید: «دختری که عاشقش شده‌ام هزار و یک عیب شرعی و عرفی دارد. از نظر عقیدتی هم درست نقطه مقابل من است. خوشگل هم نیست. سنش هم زیاد است. ضمناً عاشق مرد دیگری هم هست.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۱۶۰) و در مقابل این از دختری به نام نیکو که از اقوام خودشان است می‌گوید: «بسیار زیباست. امسال دیپلم می‌گیرد. چادر سر می‌کند و می‌آید کنار تشک من می‌نشیند و برایم نارنگی پوست می‌کند و دزدکی نگاهم می‌کند.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۱۶۰)

این خودانگاره آرمانی و برتری‌طلبی، در واقع بیشتر باعث پناه بردن آن شخص به پندار و خیال می‌شود. هورنای در این زمینه می‌گوید: «مهم‌ترین زبان خود تصویری این است که به ساختار شخصیت صاحبش، یک حالت ناپایدار و متزلزل می‌دهد. زیرا ساختاری که بر اساس وهم و خیال بنا شده باشد با یک تلنگر، با یک نسیم ملایم، می‌لرزد و درهم می‌شکند.» (هورنای، ۱۳۹۰: ۹۲) سرانجام سلیم به سبب اتفاقات و حوادث گوناگون بتدریج در باورهای خود دچار تردید و حتی تجدید نظر می‌شود. در پایان داستان می‌بینیم که او به نوعی از آرمان‌ها و ارزش‌های گذشته‌اش بریده است. کراوات می‌زند و ریشش را از ته می‌تراشد؛ و گویا به‌طورکلی از مذهب جدا می‌شود.

کسی که تنها راه رهایی بشر عصر حاضر را از گرفتاری زندگی را در روی آوردن به عرفان و برابری و آزادی می‌بیند: «بشر به متافیزیک، به یک پناهگاه، به یک پشتیبانی آسمانی و رای قدرت این جهانی نیاز دارد. به نظر من روی آوردن به مذهب و عرفان به طور خودجوش امری طبیعی است.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۳۲) و حتی در جایی به مراد توصیه می‌کند که یقین داشته باشد:

«حیرانی، آخرین مرحله علم و آخرین حد شناسایی است. صوفی در سلوک به جایی می‌رسد که تنها یک مو با حق فاصله دارد... اگر این حجاب که به اندازه ی سر مویی است، برداشته شود، به حق واصل می‌گردد؛ یعنی به مقام جمع‌الجمع می‌رسد.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۳۲۴) هورنای معتقد است: «با این که خودانگاره آرمانی روان‌رنجور با واقعیت نمی‌خواند؛ برای فردی که آن را به وجود آورده، واقعی و دقیق است. دیگران به راحتی می‌توانند به عمق این تصویر کاذب پی ببرند، ولی فرد روان‌رنجور قادر به درک آن نیست. فرد روان‌رنجور تصور می‌کند که این تصویر ناقص و گمراه‌کننده‌ای که از خود دارد، واقعی است.» (شولتز، ۱۳۹۱: ۱۸۸)

سلیم، شخصیتی را که از خود برای دیگران ترسیم کرده، خودش نیز باور کرده که واقعی است. همان‌طور که هورنای می‌گوید: «از خصوصیات افراد خودانگاره آرمانی، احتیاج به احساس تفوق و برتری است. این تیپ برای آن که بتواند تنهایی را تحمل کند، ناچار است که در خیال، خود را برجسته و ممتاز تصور نماید.» (هورنای، ۱۳۹۰: ۶۷) اما در توهمات و تخیلاتش، باعث می‌شود فقط از شخصیت خود واقعی خود دور شود و همین تخیلات در آخر، منجر به درماندگی می‌شود. سلیم با این اعتقاد که: «می‌توانم او [هستی] را رام بکنم، مثل موم.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۱۶۶) با هستی ازدواج می‌کند؛ ولی در نهایت در زندگی خانوادگی و آینده‌اش با شکست روبه‌رو می‌شود و در تلافی این شکست در موارد مختلفی دست به تحقیر و سرزنش دیگران می‌زند که ناشی از خود برترینی دروغین است؛ مثلاً آشکارا به هستی می‌گوید که فاقد تعادل روانی است: «گاهی فکر می‌کنم شما فاقد تعادل روانی هستید، گاهی فکر می‌کنم زن بی‌رحمی هستید.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۱۹۶)

همان‌طور که هورنای معتقد است: «این خودانگاره نه تنها هیچ مشکلی را حل نمی‌کند؛ بلکه به احساس بیهودگی و پوچی فزاینده می‌افزاید. جزئی‌ترین شکاف در خودانگاره آرمانی فرد روان‌رنجور، احساس کاذب برتری و امنیت را، که کل این عمارت برای تأمین آن ساخته شده، تهدید می‌کند؛ طوری که با یک تلنگر نابود می‌شود.» (شولتز، ۱۳۹۱: ۱۸۹-۱۸۸)

۴-۴. تغییر و دگرگونی در شخصیت هستی

شاید با همین جمله‌های ساده و به دور از پیچ و خم‌های سیاسی و حزبی بود که هستی برای اولین بار در برابر سلیم نشان داد که می‌خواهد با زنان دیگر تفاوت داشته باشد و زمینه برای تغییر و دگرگونی شخصیت خود آماده کند: «هستی ادامه داد: اما آدم تمام عقاید را حتی از معشوقش، دربست قبول نمی‌کند.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۳۲)

از طرفی دیگر وقتی پای صحبت سیمین می‌نشیند و با او درد دل می‌کند، با حرف‌های سیمین انگیزه‌اش برای حرکت به سوی تحوّل و دگرگونی مضاعف می‌شود، چون سیمین آشکارا او را به سوی نگاه نو و اندیشه تازه فرا می‌خواند: «انگار سیمین فکر او را خوانده است، از جوابش پیداست: رویدادها و تجربه‌ها به شرطی که از آن‌ها عقده‌سازی، آموخته‌ها و دانسته‌ها، هرچند ممکن است فراموششان کرده باشی، مجموعه آن‌ها در ذهن تو معرفتی به جا می‌گذارد تا با هوشیاری و با عینک خودت دنیا را ببینی. اما هستی جان، تا آخر عمر زائده‌ا عور کسانی که به تو چیزی یاد داده‌اند، نمان و طوطی آن‌ها نشو. خودت در شنیده‌ها و آموخته‌ها و خوانده‌هایت شک کن. شاید من فسیل بشوم، شاید امثال من اشتباه کرده باشم.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۶۱) هورنای نیز معتقد است که: «یکی از عواملی که سبب پدید آمدن اضطراب روان‌رنجور می‌شود، همان تنش ناشی از تمایلات سرکوفته و واپس‌رانی شده است.» (هورنای: ۱۳۸۷: ۱۴۶) و سرانجام این اتفاق افتاد و به این نتیجه رسید که: «و تو سلیم که فکر می‌کردم مرا به یک ساحل دور، به یک وادی ایمن می‌بری، یک پهلوان پنبه، یک دُن کیشوت بیشتر نیستی... از عشق دم می‌زنی و می‌خواهی مرا مثل موم در دستت نرم بکنی. صحتِ خواب.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۱۶۶)

۴-۵. خواب‌های ناشی از اضطراب و سرگردانی

اضطراب‌ها و نگرانی‌های هستی در خواب و رویاهایش نیز او را رها نمی‌کنند، هرچند

گاهی با هم بسیار متضادند؛ خواب و رویاهایی عجیب که ناشی از کشمکش‌هایی است که در درون او نهفته و در ادامه او را وادار به انتخاب می‌کند. این کشمکش‌ها از یک سو، ناشی از زندگی شخصی و از سوی دیگر در ارتباط با دوستانی است که او تحت تأثیر معاشرت و دوستی با آنها است؛ همان‌طور که در ابتدای داستان با یک رویای آشفته که نشان از زندگی متلاطم است، شروع می‌شود: «خواب می‌دید در سرزمین ناشناسی است. از گرما عرق کرده، پیراهنش به تنش چسبیده، از تشنگی لاله می‌زند. درخت‌های ناشناخته‌ای را می‌بیند که برگ‌هایشان سوخته، شاخه‌هایشان شکسته... سایه ندارند... هستی دو تا اسکلت می‌بیند که شلنگ‌انداز می‌آیند، می‌آیند، و جلو هستی می‌ایستند. همدیگر را بغل می‌کنند و می‌بوسند. و حالا هستی کنار چاه آبی ایستاده. نه چرخ چاه، نه رسن. صدایی می‌گوید: آن‌ها که ریسمان دستشان بود، آن‌ها که کلید داشتند همه‌شان گم‌و‌گور شدند.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۶-۵).

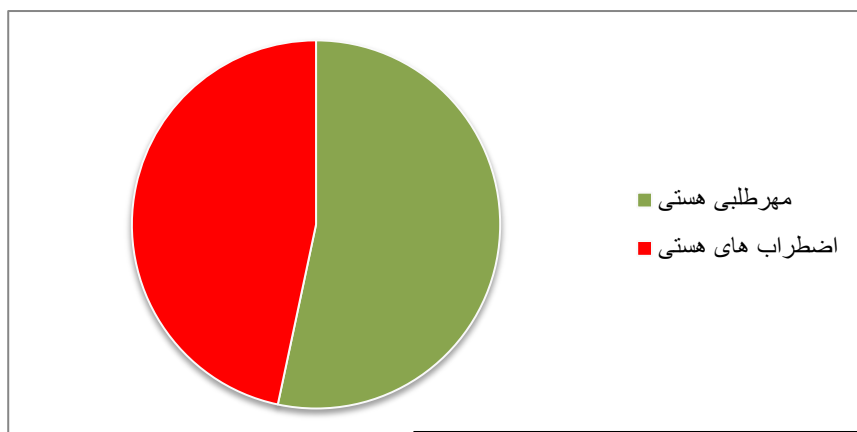
و در انتها نیز با یک رؤیا نیز پایان می‌یابد. رؤیایی که حکایت از این دارد که هستی به آرامش و آسودگی رسیده است: «هستی خواب می‌دید که در جاده‌ای قدم بر می‌دارد، ابتدا و انتهایش ناپیدا. جاده هموار است و دیواره‌های آن درخت‌های سرو ناز. از درخت‌ها می‌پرسد: شما عزیز کرده‌های کی هستید؟ نوه و نتیجه‌های سرو کاشمر؟... می‌رسد به استخر آت‌گلی. مردم منتظر، شفافند و خودش آن‌چنان شفاف است که انگار نور در سرتاسر بدنش ساری است. ناگهان آب استخر کنار زده می‌شود. اسب قره‌قاشقا از آب درمی‌آید. کنار هستی می‌ایستد و می‌گوید: سوار شو می‌رسی. هستی می‌گوید: دیر وقت است. قره‌قاشقا می‌گوید: هیچ وقت دیر نیست. نترس... کلید طلایی عظیمی در دست هستی است. قره‌قاشقا می‌گوید: اینک در آی. این کلید به همه قفل‌ها می‌خورد.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۳۲۵) قره‌قاشقا نشانی از پایان یافتن اضطراب‌ها و نگرانی‌ها در سایه مهرطلبی و عشق ورزی هستی است: «آن‌چه را که تپ مهرطلب عشق و محبت واقعی می‌پندارد، چیزی جز احتیاجات عصبی و سایر نتایجی که به تبع آن ایجاد می‌شود، نیست.» (هورنای، ۱۳۹۰: ۵۴)

۶-۴. نمودارها

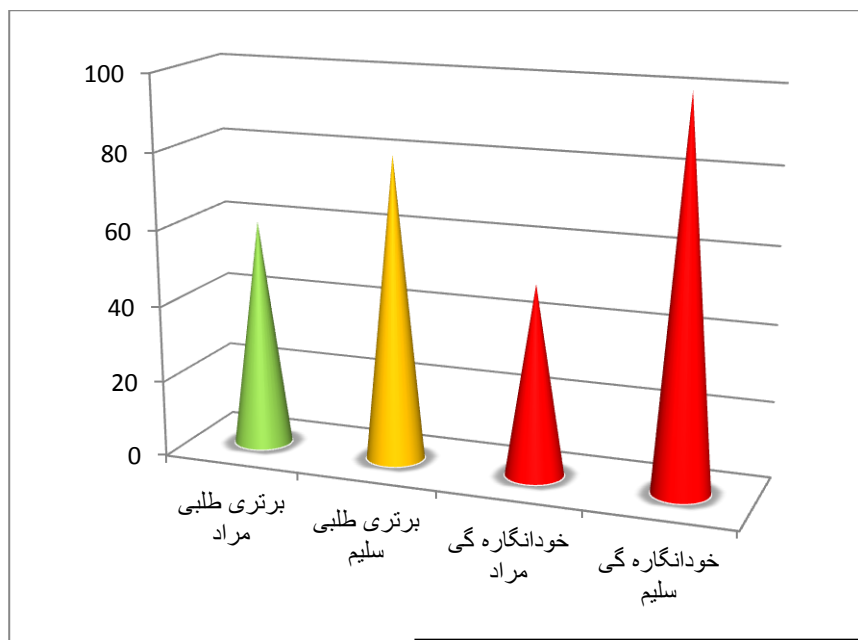
با توجه به یافته‌های موجود از موارد مهرطلبی هستی و اضطراب‌هایش و همین‌طور برتری طلبی مراد و سلیم و در کنار همه این موارد بحث خودانگاره‌گی آرمانی سلیم می‌توان

به نتایج حاصل شده را به صورت نمودارهای زیر ترسیم کرد؛ و دریافت که چگونه ویژگی مهر و محبت در وجود هستی سبب نگرانی‌ها و اضطراب‌هایی می‌گردد که آرام‌آرام بخشی زیادی از وجود او را گرفتار کشمکش‌ها و درگیرهای درونی می‌کند. در مورد مراد و سلیم هم برتری طلبی و خودانگاره‌گی آرمانی تأثیرات نابهنجار خود را گذاشته و به‌خصوص شخصیت سلیم را به اوج خودانگاره‌گی یا همان خودخواهی ناشی از شخصیت دروغین و پوچ می‌کشاند.

نمودار (۱)



نمودار (۲)



۵- نتیجه گیری

آنچه در این رمان باعث سرگردانی هستی نوریان می‌شود، عشق و علاقه او به مراد و سلیم است که بیشترین تأثیر را در بعد مهرطلبی هستی دارد تا جایی که قدرت تصمیم‌گیری را از او گرفته و او را کاملاً مطیع و فرمانبر معشوق خود می‌سازد و سرانجام، کار به جایی می‌رسد که به خواسته دل خود پاسخ می‌دهد و به خیال این‌که به تصمیمی قاطع رسیده، به دور از سنت‌های مرسوم جامعه ایرانی به عقد سلیم درمی‌آید و تصور می‌کند که به نهایت آمال و آرزوهای خود رسیده‌است؛ اما این، پایان کار نیست و قصه مهرورزی و مهرطلبی او همراه با سرگشتگی‌هایش همچنان ادامه دارد. درحقیقت این رمان بازخوانی و بازتولید افرادی همچون هستی نوریان است که اسیر مهرطلبی خود هستند.

شیوه درست فرزندپروری والدین و نحوه تعامل با آن‌ها باعث رفتار بهنجار و نابهنجار می‌گردد و این آغاز ساختار شخصیتی افرادی است که در آینده آن‌ها این ویژگی‌ها آشکار می‌گردد. همان‌گونه که در رمان جزیره سرگردانی می‌بینیم که هستی دچار سرگشتی و درماندگی است و مراد به همان روال قدرت‌طلبی خود ادامه می‌دهد تا شاید به خواسته‌های من درونی‌اش برسد و سلیم نیز در پی برتری‌جویی خودش است که به خودانگاره آرمانی

خود برسد. هرچند در ظاهر امر، این موضوع چندان مشهود نیست؛ اما نقد روانکاوانه با تجزیه و تحلیل همه این ساختارهای شخصیتی را توصیف می‌کند.

۶- منابع و مآخذ

الف: کتاب‌ها

- ۱- اسحاقیان، جواد، (۱۳۹۳)، *داستان شناخت ایران، نقد و بررسی آثار سیمین دانشور*، چاپ نخست، تهران: نگاه.
- ۲- جمعی از نویسندگان، (۱۳۹۷)، *زندگی نامه و خدمات علمی و فرهنگی سیمین دانشور*، چاپ نخست، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- ۳- خوروش، مهدی، (۱۳۹۴)، *روانشناسی شخصیت*، چاپ نخست، اصفهان: سنا.
- ۴- دانشور، سیمین، (۱۳۸۰)، *جزیره سرگردانی*، چاپ سوم، تهران: خوارزمی.
- ۵- دهباشی، علی، (۱۳۸۳)، *بر ساحل جزیره سرگردانی: جشن‌نامه سیمین دانشور*، چاپ نخست، تهران: سخن.
- ۶- شاملو، سعید، (۱۳۸۲)، *روانشناسی شخصیت*، چاپ هفتم، تهران: رشد.
- ۷- شاملو، سعید، (۱۳۸۴)، *مکتب و نظریه‌ها در روانشناسی شخصیت*، چاپ هشتم، تهران: رشد.
- ۸- شولتز، دوان پی و شولتز، سیدنی‌الن، (۱۳۹۱)، *نظریه‌های شخصیت*، ترجمه یحیی سیدمحمدی، چاپ بیست و دوم، تهران: ویرایش.
- ۹- گلشیری، هوشنگ، (۱۳۹۲)، *جدال نقش با نقاش در آثار سیمین دانشور*، چاپ دوم، تهران: نیلوفر.
- ۱۰- میرعابدینی، حسن، (۱۳۸۳)، *صد سال داستان‌نویسی ایران*، چهارجلدی، چاپ سوم، تهران: چشمه.
- ۱۲- نیکزاد، محمود، (۱۳۹۱)، *فرهنگ جامع روانشناسی*، دو جلدی، چاپ نخست، تهران: مؤسسه کیهان.

- ۱۳- هورنای، کارن، (۱۳۸۷)، **عصیّت و رشد آدمی**، ترجمه محمدجعفر مصفا، چاپ چهارم، تهران: بهجت.
- ۱۴- هورنای، کارن، (۱۳۹۰)، **شخصیت عصبی زمانه‌ی ما**، ترجمه محمدجعفر مصفا، چاپ پنجم، تهران: بهجت.
- ۱۵- هورنای، کارن، (۱۳۹۱)، **خودکاوی**، ترجمه‌ی محمدجعفر مصفا، چاپ پنجم، تهران: بهجت.
- ۱۶- هورنای، کارن، (۱۳۶۹)، **تضادهای درونی**، ترجمه محمدجعفر مصفا، چاپ ششم، تهران: بهجت.
- ۱۷- یاور، حورا، (۱۳۸۷)، **روانکاوی و ادبیات**، چاپ اول، تهران: سخن.
- ۱۸- یونسی، ابراهیم، (۱۳۷۹)، **هنر داستان‌نویسی**، چاپ ششم، تهران: نگاه.

ب: مقالات

- ۱- بهمنی مطلق، یدالله؛ باقری، نرگس؛ (۱۳۹۱)، «مقایسه زبان زنان در آثار سیمین دانشور و جلال آل احمد»، زن و فرهنگ، بهار، دوره ۳، شماره ۱۱، صص (۴۳-۵۹).
- ۲- پاینده، حسین، (۱۳۸۱)، «سیمین دانشور: شهرزادی پسامدرن»، نشریه زبان و ادب پارسی، دوره بهار و تابستان ۱۳۸۱، شماره ۱۵، صص (۸۲-۵۷).
- ۳- خانمحمدی، محمدحسین، (۱۳۹۰)، «شیوه‌های زبانی شخصیت‌پردازی در داستان‌های کوتاه سیمین دانشور»، نشریه‌ی پژوهش‌های زبان‌شناسی تطبیقی، دوره پاییز و زمستان ۱۳۹۰، شماره‌ی ۲، صص (۶۷-۸۵).

